حکايت :

شبي در بيابان مكه از غايت بي خوابي پاي رفتنم نماند سربنهادم و شتربان را گفته

پاي مسكين پياده چند رود كز تحمل ستوده شدبختي تا شود جسم فربهي لاغ

گفت اي برادر حرم در پيش است و حرامي از پس اگر رفتي جان برديو اگر خفتي

وش است زير مغيلان به راه باديهخفت شب رحيل ولي ترك جان بايد گفت

همين تذكر به من نيروي شكيبايي ميداد و بر آن حال صبر ميكردماما بعداً انديشه ا
آن توجه به حق و مناجات با او بود فلهذا هر شب يا مقداري جلوتر از كاروانيا مقدا
قافلهصداي رودخانه و مشاهدة منظره كوه وصحرا و جلوة مهتاب خاصه انعكاس د
ميساخت پس به آهنگ مثنويميخواندم :

اي خدا اي قادر بي چون و چند از تو پيدا شد چنين قصر بلند

اي خدا اي فضل تو حاجتروا با تو ياد هيچكسنبود روا

اينقدر ارشاد تو بخشيدهاي تا بدين بس عيب ما پوشيده اي

قطرة دانش كه بخشيدي ز پيش متصلگردان به درياهاي خويش

قطرة گو درهوا شدياكه ريخت ازخزينه قدرت تو كي گريخت

گر درآيد در عدم باصدعدم چون بخوانيش اوكندازسر قدم

از عدمها سوي هستي هرزمان هست يا رب كاروان در كاروان

خاصه هرشب جملهافكاروعقول نيست گرددجمله بحر نفول

باز وقت صبح آن اللهيان برزنند از بحر سر چون ماهيان

اي دعا ناكرده از تومستجاب داده دلرا هر دمي صد فتح باب

چند حرفي نقش كردي ازرقوم سنگها از عشق شد هم چو موم

نون ابرو صاد چشم جيمگوش　　بر نوشتي فتنة صد عقل و هوش

زين حروقت شد خود باريكريس　　نسخ ميكن اي اديب خوشنويس

حرفهاي طرفه بر لوح خيال　　بر نوشته چشم و ابرو خط و خال

بر عدم باشم نه بر موجود مست　　زآنكه معشوق عدم وافي تر است

×××

بالجمله از قرية نيكپي به سر چم و از چم به جمال آباد و ازجمال آباد به ميانج كوچ
همراهان نقل كردند دختري بوده است فريفتة چوپاني شده و اين پل و قصريكه در
فرستاده ازفراز و نشيب قافلان كوه با زحمت واحتياط گذشتيم تا به جلگة وسيع
همراهي كاروانيان در كاروانسراييفرد آمديم .

در زنجان به ما گفته بودند كه معدودي بهائي در ميانج هست كهمقدم برايشان سيد
شتافتهديدن كرديم چون جلو داران توقف شب را در آن قصبه مقرر داشته بودند
يك شب در ميانج عازمغريبدوست شديم در اين منزل شنيدم كه راهزنان شاهسون
قافله را باز كرده از بيراهه براهافتاديم ودر انتهاي بيم وهراس با خواندن تعويض
معلوم شد كه به سلامت رسته ايم وتا منزل حاجيآقا كه هشت فرسخي تبريز است
مرض وبا در تبريز وپراكندگي مردم از شهر باطراف بود جلودار كاروانگفتدر اين نز
داريدروزي در آنجا اقامت كنيد تا بعد چه پيش آيد لذا قاصدي روانه سيسان كرده
چند نفر از احباآمده ما را بدان ده بردند ودر مسافر خانه آنجا جاي دادند 12روز در
وتفهم معاني ومطالب بين مابسيار بزحمت ميشد زيرا زبانشان تركي بود وهيچ فار
وبعد از قليلي مدتي توانستم بتركي تكلم ورفعاحتياج خود را بكنم از سيسان باتفا
شديم آن ده دو سه خانوار بهائي داشت چهار پنج روزيتوقف كرديم واز آنجا بليقوا
بقريةزنجاناب كه بهترين ييلاق آن حدود است عزيمت كرديم وشبي در آنجا گذراند
منتسبين يكي ازبابيان اوليه هستند كه حاجي احمد موسوم بوده وآنروز در تبريز و
كمال محبت وبطور شايسته ازمبلغين پذيرائي ميكردند قصبةاسكو كه در دره با ص
در سلك امر بهاء منتظمند .اسكو مركز محالاسكو چايست وبواسطةعاراني((لوطيو
مردماني مهمان دوست وگشاده رو دارد بيشتر سكنةاسكو وميلان وآنحدود از طائف
بهائينگشت ما هم رخت بربسته عازم ممقان شديم .

ممقان قصبةبزرگي است ومردمانش با فطانت وزارعينش قابلندوزراعت در آنجا د
بريزند بعد زراعت كنند وآبش هم نسبتا كم است با وجود اين اهل آن قصبه باثروت
همةآذربايجان بهخوش طعمي مشهور است چند روزي در منزل يكي از پيروان بهائ
نامش آقاعلي پولي وشيخي شوخوخوش مشرب بود وحكايات غريب از او نقل مي
مستور ميداشته واز اين جهت سالها در ايام رمضانصائم ميبوده وهر شب وروز پنج
تابستان از صحرا به خانه ميآمده ودر اين انديشه بوده كه به چه وسيلهروزه خود
زنوتابستان ميپردازد وكاردي كه بر كمر داشته از غلاف مي كشد وديوانه وار زن را
بيچاره زن لرزانوهراسان هندوانه بر زمين ميگزارد واو با همان كارد با غيظ وغضب
خود راه دهي بنشين وبخوروديگر ياد روزه مكن وبدين وسيله موفق ميشود كه زن

×××

بالجمله از ممقان به گوگان واز گوگان به عجب شير وقريه جنت آنشيشوان رفتيم ا
فرزندفتحعليشاه بود كه الي الان اولاد واحفاد او در آنجا ساكنند اداره امور بهائي د
متحمل ميشد وهرچند مردي عامي بود ولي خوش طبع وپاكيزه اخلاق بود پس از
وآثار بعضي مشاهد وابنيةقديمه هنوز درآنجا بر پاست از آنجمله قبر اوحد الدين و
مرحوم حاجي ميرزا عبدالمجيد بود كه از اطباي محترمومعروف آنجا محسوب ميب
از معاريف ومحترمين بلد بودند از مراغه به بناب رفتيم كه در انتهايدرياچه شاهي
نيامدجز با جناب سيف العلماءكه از اجلةطائفةشيجيه وفرزند مرحوم شيخ علي قا

چون مسافرت ما در اطراف آذربايجان به طول انجاميده بود لذا ازبناب عازم تبريز
سفر ديديم .ايلخچي وسردرود بود ايلجچي در چهار فرسخي تبريز است وسكه آن
معروفند در اينده به جاي ملا ومسجد مرشد وتكيه است چون چند نفر بهائي در آن
سردرود رسيديم از سردرود عماراتمرتفع تبريز خصوصا ارگ عليشاه نمايان است قد
وامداز ومحتسب كه مولوي در مثنوي حكايت ميكند انداختساربانا بار بگشا زاشترا
اين پاليز را هر زماني فوج روح انگيز جان از فراز عرش بر تبريزيان روبه دارالملك

از قبرستان گچل كه اول شهر است گذشته وارد محلةارمنستان وازآنجا به محله نو
اجتماع((محفل روحاني))بود از ملاقات ما اظهار سرور كردند وقرار توقف رسمي
بهائيان آذربايجانومردي در بعضي شئون لاقيد ولا ابالي است مختصر سوادي دارد
است واگرچه از اهل حرفه وتجارت است ولي ازاين فن جز ضرر حظ ونصيبي ندار
تبليغ شدند ومعدودي تصديق كردند تبريز شمارةبهائيان بيشتر از 150نبود وبطوري
آنكهبواسطه ور شكستگي ((كمپاني شرق))رونق واعتبارشان از بين رفت وكمپاني ا
10توماني ترتيب دادند وقريب 19هزارتومان پول از اطراف آذربايجان وايران جمع
حساب وكيفيت ضرر را بدهند كمپاني را بر چيدند اينواقعه سبب خمودت بعضي از
از ما به جامعه بهائيت سر زد بغير از تبليغ يكي دو نفر اين بود كهمبلغي نقدينه از ا
وچون مدت اقامت ما در تبريز بطول انجاميده بود مصمم مسافرت شديم نظر بهپا
وتهرانرهسپار شويم لذا با خط اهنگ كه در همان ايام اقامت ما از جلفا به تبريز كش

بعداز توقف يك شب از جلفا با الكساندر وپول از نخجوان وايروانواوچ كليسا واز ج
بگردشمشغول بوده از آنجا بباد كوبه ومسافر خانه در آمديم قضا را آن ايام باد كوبه
سينا و ميرزامنير نبيل زاده و ميرزا عبد الخالق باد كوبه اي و چند نفر ديگر بودند ك
بودند ومقدم برهمةايشان از حيث شان ورتبت سيد اسدالله قمي بود كه سن قريب
شدةتبريز وقبل از بهائيت وشغلمبلغي وتبريز كفش دوزي ميكرده ودر بهائيت بعد از
بهاالله مورد توجه عبدالبهاء شده تا آنجاكه معلم شوقي افندي گشته ودر سفر عبدا
مردي خوش قريحه ومزاح وبذله گو بود وبعدا در ضمن كتاباشارات مفصلي در موا
كه جمعي از مبلغين را زيارت ميكنم كه سالها آرزوي درك خدمت آنان و همكاري بااي
كرم وكرامتي نديده بيشتر متوجه حال سائرين بودم ولي دقت در احوال آنها سبب
متوجهين به حق نيز چونديگران گرفتار شئون دنيه دنيا هستند و پيرو نفس و هوي
اين جمع كه جمله ترويج يك مقصد و مرامو تبليغ يك امر و ديانت ميكردند همه با
تخريب كار و توهين حال يكديگر مينمودند و گاهي ازتفسيق نيز باك نداشتند با اين
ميفرمودند :

زاهدان كاين جلوه درمحرابومنبرميكنند   چون به خلوت ميروندآن كار ديگر ميك

مشكلي دارم ز دانشمند مجلس بازپرس   تو بفرمايان چرا خود توبه كمتر ميكنند

گوئيا باور نميدارند روز داوري   كاين همه قلب و دقل در كار داور ميكنند

الحاصل مدتي در باد كوبه مدتي توقف و مختصر سفري نيز به اطرافاز بالا خانلي و
باد كوبه با كشتي به تازه شهر رفتيم و از آنجا هم با راه آهن بدون هيچ توقفي درر

عشق آباد بعد از حيفا و عكا در نظر اهل بهاء مهمترين نقاطدنيا است زيرا اولين مش
نظر ما بهائيان عشق آباد نمونةكاملي براي اهل عالم توانند بود والبته يك جنبة ابها
ميكنند و عنقريب اين رويهبساير نقاط عالم نيز سرايت كرده تمام دنيا جنت ابهاخو
!!.

باري در عشق آباد در محوطه مشرق الاذكار منزل گرفتيم وبناياآمد وشد با احباب گ
اهل ساير نقاط ايران وقفقاز بودند كه بوسيله دادو ستد وگرمي تجارتثروتي اندوخ
داشتكه بهائي شيعي مشرب ومتقي ومردي تندخو وعصبي مزاج بود وبدون واسط
وبيشتر عناد او بامخالفان خود بر سر اصول ومبادي اخلاقي وامر بمعروف ونهي از

×××

بالجمله عشق آباد را بخلاف آنچه تصور ميكرديم ديديم اكثرجوانان بهائي دچار مه
وگرفتار اختلاف يكدسته طرفدار حريت نسوان وكشف حجاب ودسته ديگر مخالف
ميدادند واينها ايشانرا بفسق وفجور ودياثت !متهم ميداشتند واختلافات ديگري ني
.وبر اين اختلافات گاهي اثرات خارجي مترتبميشد منجمله نقل كردند كه بعد از ظه
براي عبادت بمشرق الاذكار ميرفته چون در قضيه بايكديگر اختلاف نظر داشتندبم
ميكند وخلاصه الكلام كار بمجادله ميانجامد وبه سبب خالي بودن معبر ازگذريان م
روي وپشتيكديگر ميزنند وميكوبند تا آنكه بعضي از روسها ومسلمين رسيده وبه آب
نظائري از آن قبيل ديدم كهكنونم مجال گفتن نيست از عشق آباد سفري بخاك خوار
نازنيني پيدا كرديم كه گردش روزگاروتصاريف ليل ونهار بين ما وايشان مدتهاست
وآب جيحون افتاده يكسره ناچار جلو تاختيم ومدتي در ساحلآمو دريا (رود جيحو
دلنشين لذت برديم پس روانه كاكان (بخاراي نو)وبخارا شديم ودر مهمانخانهتوران
يزدقدري در شهر وبازار گردش كرديم وروز ديگر بزيارت قبر اقا محمد فاضل قائني
بسمرقند روانه شديمودو سه هفته در سمرقند مانديم ومنزلمان در خانه يكنفر پير ،
معروفند وبر دودسته اند تركوتاجيك اهالي سمرقند وبخارا تاجيكند وزبانشان فارس
حنفي مذهب وبقول خود امام عظمي هستندفقط در بخارا جماعتي شيعه يافت مي
زماني مبلغين فاضلي مثل ميرزا ابوالفضل گلپايگاني وآقا محمدقائيني سالها در ميا
نقاط خارج از ايران ديده ميشود همان ايرانيان مهاجرند .

سمرقند شهري است خوش آب وهوا ومردماني قوي ونيكو اندام داردابنيه تاريخي
ازحيث ساختمان وصنعت كاشيكاري از بناهاي مهم اسلامي است مدفن امير تيمور
قيمتي است ومانند آن را درجائي سراغ نكرده اند .

در سمرقند مردمان خوش قريه و با ذوق پيدا ميشود و طايفة ازاهل طريقت در آن
گردشميكردم درويشي را ديدم كه مثنوي ميخواند بياد قصة پدشاه و كنيزك افتادم
گفت در مثنوي خواندة ؟

گفتم آري گفت هنوز هم آن محله به غاطفران معروف است اما چهفايده كه معشوق
عازم تاشكند شديم كه آن روز مركز تركستان بود و اين همان شهر است كه درشاهن
اتباعايراني در تاشكند زيادتر از سمرقند هستند و بهائيانش اغلب رانده شده هاي از
كفاشي مشغولند و هر يكبراي خود همسري روسي پيدا كرده !

حاجي امين معروف در مسافرتي كه به تاشكند رفته و برگشته بوداز او سوال كرده
الهي)) عقد كرديم !

و چون چند نفر را اسم برد گفتند جناب حاجي اينها مدتها ست اينزنها را دارند گفت
شرع هست ! .

مدتي در تاشكند مانديم و جزء با ايرانيان و يك نفر روزنامهنويس تاشكندي كه اسم
سخني از دين و مذهب با او به ميان آوريم و چون از تبليغ در آن حدودمايوس شد
ويولتان و تخته بازار و حدود پنج ده تا نزديك سر حد افغان كه تركمانان ساروق در
تركمن قراءانوبز معبن ، گوگ تپه و قصبة بهر زن گردش مفصلي كرده اواسط پائيز

جنگمبلغين

از پيش معروض داشتمكه اين بنده را عقيده چنان بود مبلغ فرشته ايست به صورت
مهدي مرحوم كم نداشتم جزء تقدم درتبليغ با او به سمت ارادت حركت ميكردم و
كدورت و دوستي به خصومت مبدل گرديد چه اولاً بنده گمانميكردم كه آن مرحوم
نوشتن و خواندن فارسي عاجز است منتهي هنرش اين است كه در اثرتمرين القاء
فراگرفته و مقدار زيادي از الواح و خطابات بها ء و عبد البها و ديگران را آموخته و
اوست ميخواند .

اين بنده را كه درآن ايام تعصبي به كمال داشتم بسي دشوار مينمود كه شخصي آيا
رشك و حسد غريبي داشت بهطوري كه اگر گاهي من براي احباب بياني ميكردم و
ما مستفيظ شديم ، تا يك روز متئاثر و متغيربود و چون بنده زبان تركي را آموخته
بهانه احداث مينمود خلاصه بنده چنان از اين موافقت بهستوه آمده بودم كه چند
نياورم باز با خود ميگفتم : مرد ثابت قدم آن است كه از جا نرودشايد اين جلوات

عشق از اول سر كش وخوني بود تا گريزد آن كه بيروني بود

و همچنان در طولاين مسافرت عريض ايام با مرارتي داشتيم و هر روز مقداري كدو
مدينه عشق عقل مقهور شد و از منديوانگي سرزد كه هنوزم هر وقت بخاطر ميايد
عباس اف كه يكي از امناي بهائي بود با چندنفر از احبابو شيخ محمد علي قائمي
لف آن سواد لوحي بود حاجي رمضان قاصد از عكا آورده لوح را في المجلسخواندن
كرده گفت :هر كدام ازشما كه بهتر مينويسيد سواد لوح مبارك را باخود ببريد و از
در كلمات لوح داشتمگفتم شايد من بهتر بنويسم درهرصورت اگر اجازه بدهيد امش

راضي شدند ولوح را دادند وبه همينمناسبت صحبت از خط و خطاطي به ميان آمد
خط بسيار خوشي دارد شيخ محمد علي از آنجائيكه سابقه دوستيبا خاندان ما داش
ميفرمودگفت ((از كمالات صبحي يكي آن است كه خط شكسته را خوب مينويسد
بمشرق الاذكار ميرفتيم دفعته برآشفت و گفت تو چقدر احمق و ناداني گفتم از چه

گفت در حجره عباساف نگفتي كه خط من خوب است و به تعقيب سخن خود باز ب
برون شد از جاي جستم و سيلي محكم بررويش زدم كه به گور پدر هر چه مبلغ اس
تزكيه نفس و صفاي باطن خود نشده اين مردم بيچاره را به چهچيز دعوت ميكني
خانها كه از قضا تعلق به يكي از اهل بهاء داشت باز شد ويكي دو نفر از احبابگمان
نيست مختصرنزاعي است بين مبلغين ! پس باملايمت مخصوص ما را از يكديگر ج
در آن حيص و بيص از بياعتنايي آقايان به جدال مبلغين و اينكه چندان اهميتي به
كثرت وقوع اين حوادث در آنجا وقعآن از بين رفته ، حتي گفتند عموم مبلغين در ا
محمد و آقا سيد مهدي گلپايگاني در حضور جمعينزاع شد و شيخ از شدت تغير چه
باز فيما بين مرحوم سيد جلال پسر سينا با ميرزا منير نبيل زادهدر اثناء راه در سر
از همه مهمتر قضيه شيخ احمد اسكويي معلم است كه پسر حاجي عبدالرسول يزد
پدر را آگاهيداد ! حاجي مذكور به مدرسه تاخت و بيرون از اندازه شيخ را مورد ض
بر آمده همداستان شدند كهحاجي عبد الرسول را آسيبي برسانند ولي به همت ريش
عضويت محفل ، خوابيد ! الغرض بگذاربم و بگذريم وبهتعقيب سخن خود پردازيم

هنوز اين بنده بهمشرق الاذكار نرسيده بودم كه حالت پريشاني و پشيماني غريبي ب
فراوان معذرت خواستم و براي رفعدلتنگي و ملالتش هر زبان و بياني بود آوردم خ
كارگر نيفتاد و عجز و نياز من بر كبر و ناز اوافزود ، بالجمله تظلم پيش رؤساي قود
كرده و قرار شد كه ديگر از گذشته شكايت نكنيم و ماجري رابراي كسي حكايت ننه

×××

با اين همهنتوانستم خود را راضي كنم كه ديگر با آقا ميرزا مهدي مصاحب ورفيق ب
وبالنتيجه در همان عشق آباداز يكديگر جدا شديم وبنده در جهت شرقي مشرقالاذ
خود جايگاه ساختم وحتي الامكان مواظب بودمكه با ميرزا مهدي روبرو نشوم اما
سراغ بنده آمد كه يا باز با هم حركت كنيم ويا اقلاًوداعي كردهباشد ،اما اين بنده
در خانه را از درون بستم در هر صورت اتفاق ملاقات نيفتاد وباپيغامي خدا حافظ

چون آقا ميرزا مهدياز عشق آباد دور شد بنده را حال دگرگون شد ودر آن گوشه تنه
خوب كاري نكردم ،بدون جهت دلي راآزردم اي كاش يك آنشب را نيز بر گفته هاي ا
خويش قرار ميدادم

شنيدمكه وقتي سحرگاه عيد زگرمابه برون آمد بايزيد

يكي تشتخاكسترش بي خبر فرريختش از سرائي به سر

همي گفتژوليده دستاروموي كف دست شكرانه مالان بروي

كه اينفس من در خور آتشم زخاكستري روي در هم كشم

كجا توانم گفت كهمرا مهلكات نفس كمتر از او بود ومنجيات اخلاق بيشتر از وي ،ا
تمام حق را بطرف خود دهد چه خوبميفرمايد شيخ اجل رحمه الله عليه :

نبيند مدعي جزخويشتن را كه دارد پرده پندار در پيش

گرت چشم خدا بينيببخشند نبيني هيچكس عاجزتراز خويش

خلاصه آقا ميرزامهدي از خراسان باصفهان رفت ودر آنجا مسموماًدر گذشت كه خد

بعد از رفتن ميرزامهدي مرحوم شيخ محمد علي براي اينكه سرگرميئي داشته باشه
دست من داد تا هم مطالعه كردهباشم وهم از بعضي از آنها نسخه اي بردارم كتابي

×××

پائيز گذشت زمستانآمد هوا سرد شد سرما شدت كرد وكيسةماهم از زر تهي شد و
بفروخت اشياءواثاثيه گشتم چندادكه جز لباسيكه پوشيده بودم با يك عبا براي من
شدم بطوري كه سه ماه لباس از تن بيرون نكردم وشب در موقعخواب عبا را چون
نشود وبا اين همه حال خوشي داشتم وچون بخيال خود تحمل اين شدائد را در را

گر در آتش رفت بايدچون خليل   ور چويحيي ميكني خونم سبيل

ور چو يوسف چاهوزندانم كني   ور ز فقرم عيسي مريمكني

رخ نگردانم نگردماز تو من   بهر فرمان تو دارم جان و تن

باري بقول عوامزمستان تمام شد وروسياهي بذغال ماند ما هم از زحمت سرما رست
برگرددتا با هم روانه طهران شويموبا لفعل از راه اعطاءقرض راحتي ما را تامين كن
بعشق آباد آمد ،رفته رفته با هم انس گرفتيم ومناز ملا قاتش حظ بي اندازه واز س
حكايتها شنيدم والبته چون مرا فوق العاده گرم ومشتعل ميديدچيزي نمي گفت كه

بغير ازآقا اسد الله با ديگران نيز مانوس شدم وبطور كلي از جريان اوضاع بهائيت
ودانش منبسي افزود وموجب حيرت من گشت از آنجمله واقعه قتل حاجي محمد
وجان گفت وآن را نقل ميكنم :

شهادتدروغ

استاد محمد رضائيبود كه بر سبيل تفخيم گاهي معمارش ميگفتند او از برايمن حد
ميخواست ميگفت ولذا توليد بغض وكين در قلوبمسلمين ميكرد تا بتحريك چند نف
گفتند كه چون حاجي محمد رضا بشعائر ديني ما توهين ميكرد وما طاقتتحمل ندا
راضينشده به محكمه تظلم كردند كه اينان بصرف عداوت حاجي را كشته اند قضا
كفايت او ادارهميشد .

بهر ترتيبي بودمسلمين را محكوم كرد ويكي از علل محكوميت ايشان اين بود كه م
گفتار خود داريم محكمه ،گفتهبود اگر چنين شهودي اقامه كنيد كار محاكمه ختم ا
وحال آنكه بهائي بودم ،پس توصيه كردند كه در هرصورت در محكمه اظهار مسلما
راضي شدند چه مسلمانان يقين داشتند كسي از آنان چنين شهادتينخواهد داد ،بار
ناميپيشواي مسلمانان با ايشان براي محاكمه حاضر شدند وچون ميرزا ابوالفضل ش
شاهد مسلمان نيست بل پيربابيست ،رؤساي محكمه گفتند خودش اقرار ميكند مس
مسلمان نميگرفت ،ميرزا ابوالفضل رئيس محكمهرا گفت ببينيد اينها چه قدر بيخبر
رئيس محكمه تصديق كرد كه ميرزا ابوالفضل راست ميگويد ،بعد ازشيخ احمد پرس
دچارسهو شده بود آسيمه گشت بي تامل گفت بلي !ميرزا ابوالفضل گفت نه چنين ا
را با خود برابروبرادر ميدانند وخلاصه الكلام بدين نحو شيخ احمد وهفت نفر ديگر
گفتيم چون چنين حكمي در محكمه مسجلشد بهائيان مبادرت بامر ديگر كرده بحك
ورافت است ما از حق شخصي خود راجع بانتقام قاتلين صرف نظركرده از اولياي ا
جزآنكه تخفيفي در قصاص محكومين داد آن دو را كه بنا بود بكشند پانزده سال و
نبودند كه رهين احساني باآنمقدمات كردند وچون حكم محكمه وهم تقليل عذاب ر

هر چند من از شنيدناين حكايت بر حسن تدبير !ميرزا ابوالفضل آفرين گفتم ولي ر

رفته رفته در عشقآباد داخل در كارهاي امري شدم وواقف بر بعضي مسائل گشتم ك
ميكردم كه بمراتب احباي ايران ازجهت حسن خلق وتقوي بر اهل عشق آباد مقدمند
است جز آنكه شما اطلاع كامل از اوضاع داخلي احباب نقاطديگر نداريد ومن تصد
وامري منافي عفت از ايشان نديدم بلي گاهي نفوسي پيدا ميشدند كه از منكرومس
بودندوباز ميگفتم كه شما يك استدلال مارا در عالم تبليغ باطل كرديد زيرا هروقت
چون از عالم اسلامبه بهائيت آمده انداين جهاز رزائل را كه سالها پدران ومادران اي

اما سوء حركاتبهائي زادگان را به چه چيزتعبير توان كرد نظير قضيه ميرزا زين العا
آزار و مسلمان زاده بودو بعداً بهائي شد سه پسر داشت ميرزا آقا جان ، حسين و م
،مسيحي شد و اسم خود را تغيير داده الكساندر گذاشت ميرزا كاظم هم تفنگ و ف
ماه گرفتار حبس بود تاآنكه اخيراً از قراري كه شنيدم به عرق كشي مشغول گشت
نسل بهائي محسوب ميشد وبه رضوان بابي معروفبود آن قدر دزدي و حركات شني

بالجمله توقف من درعشق آباد تا اوائل تابستان طول كشيد و عشق آباد تابستاني گ
صفا است ميروند ، رفته رفتهاهل شهر به ييلاق رفتند و در بين ايشان شيخ محمد
مراجعت كرد و قرار حركت را براي روز معينيداد اين بنده پس از اخبار حاجي امين
ماندم پس به شهر برگشته به همراهي حاجي امين آهنگ طهرانكرديم .

امنايبابيه

حاجي امين يكي ازمقتدر ترين و متنفذين اين طايفه و به نظر من از اعجوبه هاي
تاريخ بابيه از رجال مهم استآشنا شويم و مقدمه به وجه تسميه اين اسم ، يعني ام
شد و در اين باب فرائضي بر امت وا جبكرده از آن جمله در باب سابع از واحد خام
مومنين ببيان تحصيل نموده لعليوم ظهور حق شئي بمحضر مالك خلق رسد كه مح

و نیز در باب رابعاز واحد ثامن گوید ((ان کلشئي اعلا ه للنقطه و اوسطهللحرف ال
علي من يقدران يأخذ ثلث الماس عدد البسم و اربع نعلاصغر عدالله دستة زمرد ع
الحي في يوم ظهور هم)).

ملخص این باب آنکهدر مواقع خود ذکر کل وجود در بیان است و کل بیان در واحد
درچات این واحد بامر واحد اول واحد درکل يك ماه حيوان دیده مي شود که امر ا
کامل د رحق خود نمي گردد و مدل علي الله نمي شود از اینجهت امر شده که در يا
قطعه لعل اصفر و شش قطعه زمرد اخضر و شش قطعه یاقوت احمر در نزد او تشا

واگر تواند در ظلملك واحد در آورد و الا در ظهور من يظهره الله بامر او بحروف حم
ظهور و بها كل عدل بها ءواحد اول باید باشد تا مستدلین از سر توحید محتجب نه

و هم در باب سادسعشر از واحد ثامن فرماید : فيما كتب علي كل نفس من كل ماية
الشمسطالعه فليفوض اليه ليقسمن بين حروف الواحد كل واحد مثقال اذا شاء و الا
للحرف الواحد ذريه يوصلناليهم و الابصرف فيما يقر نان بين نفسين و ان كان يصر
يتلو بنفسه و ويحفظنه كعينهليرون الي صاحبه))

((ملخص این باب آنکه بعد از آنکه شئي ببها صد مثقال ذهب رسید بر مالك اونسد
است اطاعت امر خدا نماید و اگر ليلطالع شد بذریات آن حروف میرسانند کل و اگر
مي گردد حكم اقتران و عطاء بذریات الاباذناون ثمره این آنکه اگر در آنروز حکمي
امروز که اطاعت رسول خدا مینمایند در کل احکام همینقسم است اطاعت شجره -
باو زیرا که یوم لقاء الله هست دیگر کسي نتواند درك نمود تا قیامت دیگرسزاوار اد
والدينخود طوبي لمن يذكر ابويه بذكر ربه انه لا اله الا هو العزيز المحقوب !!.
و نیز از او ست در با ب سابع عشر از واحد ثامن ((انالفضه و الذهب اذا بلغا بما انت
لياخذن الله عنكم وكل عنه يسئلون و لترونه الي من يظهره الله وتحفظنه كعينكم)
چنانچه در هر ظهوري بين مؤمنین بان ظهور افتخار بعضي بر بعضي باطاعت خدا
حكم حقبراونميشود بوده وهست اگر بخواهي این معني را مشاهده کني آخر هر ظ
نمینماید باینکه افتخار کندکه من نظر باسمان نکردم الا با وضو بلي این عز است اگ
باشد و الا که نونيات مبدل ميشوداز نوريت به ناريت چگونه به اعمال رسد و بدان
میشود که اگر سنه را تنزل دهي به شش میرسد و آن وقت اولحرف اشاره میشود :
مثقال از هر يك له برداشته و در ظهور نقطه چه در اولي و چه در آخري با ذن اوء
عددهاقسمت شود و ذکر آن در مواقع آن خواهد شد و این است که تا یوم قیامت د
که در آن تغییریو تبدیلي نخواهد((الي آخر بيانه !. بناء عليهذا بر با بيان فرض عير
بياني که بموجب اخبار بابمنتظرند که دو هزار و يك سال (متابق عدد مستغات) و
باین اوامرنیستند ،بعکس اهل بها که بهارا من یظهر وموعود باب میدانند وبایستي
را از هر قبیل تسلیم وي کردند ي !ولي هيچيك ازبهائیان یادي از این احکام نکردند
نام داشت وچون قطع کرد که بهاءموعودبیان است تمام ثروتودارائي خود را تسلیم
وديگري ماموريت جمع حقوق ،وحقوقي كه بايداهل بهامذهب را دهند صد نوزده از
بود وهمچنانبر سر این کارماند تا وقتي كه در فتنه شیخ عبدالله کرد در میاندوآب آ
مدتي در صحبت وخدمت حاجیشاه محمد مذکور روزگار بسر مي برد وا گذاشت و
بهائيت احراز کرد ، بطوريكه خودش براي من وبسیاریاز احباب حدیث مي کرد ،اص
بقراري که مکرر بیان آنرا از او شنیده ام چنین است : (زمانیکه سیدبر بیزد آمد شب

5دقيقه از شب رفته يا الهام غيبي ملهم شدم ! و همانا من يظهر موعود منم حاضر
طلبيد پاياستدلاليان چوبين وده و همه سر بسجده نهاده خاضع شدند من نيز به تب
نفس ادعا براي قبول عوامكافيست من چرا اظهاري نكنم دفعه ديگر كه دور هم مج
بر قلب من پرتو افكند و ذات من جلوه گاه محبوبحقيقي شد مجلسيان و حتي شخ
دوره فوآد است و خلاصه از بركت دوره فوآد آن ايام در هر گوشه صداييبلند شد و
اما سيد ببر يكي از ابطال بابيه بود و همان كس است كه در عتبات عرش درجات ب
تفاصيل قدرتاينكه طوق عبوديت اذل را از گردن بنهد نداشت و از طرفي حاجي ش
دلالتش مي كرد ، بالاخرهبسعي حاجي شاه محمد روي دل بسوي بهاء بعكاسركون
اشخاص خارجي ممنوع بود و مأمورين دولتبسيار مواظب بودند كه كسي از خارج
زائرين بسته بود فقط نفوس مهم از زوار را به حيل و تدابيرمخصوصي كارگران به
باب لغا را مسدود يافت پس به توسط وسائط عرض حاجات خود را بالحاح خواه
انديشيدند صوابنميمودند قرار بر اين شد كه در روزي كه نوبت استحمام بهاء در ح
زيارت كند ! به شرط آنكهدهيچگونه سخني نگويد و حركتي كه مخالف حكمت باش
بهاء نيز با يكي دو از اصحاب خود به حمام درآمد و بر گوشة قرار گرفت و دلاك را
در جاي خود دراز كشيد حاجي امين با كمال احتياط از زير چشمنگران ((جمال مبا
چپ وراست ،تا نفهمند كه تو منظور مني))قضا را حمام خلوت بود وجز دلاك شخ
وعشقي بمولاي خودبنمايد !از حسن اتفاق سعادتش مساعدت كرده دلاك براي شغل
اين نبود حاجي را اين سخن وهمترس اينكه مبادا دلاك برگردد واز اين رابطه اطلا
باز گردد ،دست از پا نشناخته بر روي سنگهاي مرمربر زمين خورد وسر تراشيده اش

بالجمله حاجي امينبفراست دريافت كه بايد دست از هر چه هست بكشد ويكباره ب
قتل او شغل امانت بوي تعلق گرفتوچندي نگذشت كه در عالم بهائيت معروف وبجد
ميشد كسي را از زن ومرد از او پروا نبود وچون بشئونزندگي قيدي نداشت بهر جا
در جائي بود وهر شب در محلي مي غنودوپيوسته در گردش از كوئي بكوئيواز خا
شهريبشهري را پياده طي ميكرد ،چنانچه يكسفر بدين نحو از تبريز بتفليس رفت و
وهنوز بسياري از احبا با آنكهاسم مرا شنيده وليكن خود مرا نديده ونميشناختنداز
رفتم قضا را يكي دو نفر از احباب نيز دردكان نشسته بودند كه ديدند مردي قوي ج
اينجاست ؟گفتند بلي شما كيستيد وچه كار داريد گفتم منابو الحسن اردكانيم آقا
آقايان حاظر از مبلغينند وخيال سفر بقزوين را دارند واز اقا علي مصارفراه رميخو
روي مبلغين بعدها بئاسطه اين عمل سنت سيئه شود ،از اين جهت نهاني از من بدس
او در جوابگفته بود ((شهادت ميدهم كه امين بر بهترين كالسكه هاي عالم سوار بو

از خصائص ذاتي حاجيامين اين بود كه هيچوقت حالت رقت قلب ورافت نداشت
ميگفت برو حمالي كن واگر زن بود باختيارشوهر دلالتش ميكرد !ودر صورتيكه آن
راحتي گوشه اي بگير وبخواب بعد از سه شبانه روز خواهيمرد واز ننگ سؤال رهائ
مركز امر باو مينمود صفائي نداشت خواهش را مطلقا رد ميكرد وحواله را گاهينكو

بهترين كسان در نزداو اشخاصي بودند كه به او تقديم نقدينه ميكردند در نزد او پا
قبيح نميشمرد !وبا اينگونهاقوال سروكاري نداشت ،او سيم وزر ميخواست از هر د
ميشد اگر ميديد يكي از دوستان خوان كرم گشادهوجمعي را بضيافت خوانده بهتر
در ولائم وغرائم در حضور مهمانان محترم ميزبان رابواسطهاين عمل توبيخ كرده ب

دوستان شده بود .
اعياد اگر احباب بعنوان تبرك از او دست لافي ميخواستند ميگفت اين خواهش را ا
خسارت بردهام وشمارايك قران عايدشده است پس عمل را معكوس كنيدتا هريك ا
جيب و بغل مقداري چاقو و شانهو بندزيرجامه وامثا ل هاداشت و هرجاوارد ميشد
ميبردو چند دفعه احباب عبدالبهاء را از اين كار اخباركردند و عبد البهاء هم او را م

خود را از جميع خلقپست تر ميشمرد و در هر جائي مي نشست با هر كسي مأنوس
رفت و تحمل سختيها كرد .

قواي بدنيه اش كاملبود و شهواتش غالب ، چندانكه اكثر با زنان بيوه و شوي مرده
تصابي نميگرديد و هم به قول خودش مشتري مالبيصاحب بود . هميشه در ضمن ك
خود عمل كرده باشد كه ((و نريدان نمن عليالذين استضعفوا في الارض و نجعلهم

×××

برگشتاز عشق آباد به طهران

با حاجي امين ازعشق آباد حركت كرده بتازه شهر وارد شديم و روزي درآنجا مانده
نقيوف را ديديم و او ضيافتمجللي از ما كرد و بسيار محبت نمود و اين نقيوف بعد
بود واز وفور ضياع و عقار وثروت و خواستهوهم از بخل و امساك او حكايت ها م
به عكا نميفرستاد و هر چه بزرگان اين طايفه نصيحتشكردند سودي نداد ، حرف ح
خوشي از وي نداشتند و اگر چه عبدالبهاء ميگفت ما خود آقا موسي راميخواهيم ن
چيزي در راه خدا نداد و الان كساني را كه در مدت حيات رغبت ملاقات آنها رانداش
عبرتيقرار داد براي سائر متمولين بهائي!.
اما حاجي زين العابدين تقيوف يكي از نيمكردان روزگار ومسلماني بلند همت وسر
نگشت واز خواننوالش متنعم نشد بحكم (لكل كبد حراء اجر)هر كس را از هر ملت
نفس الامر حقيقت شكر بدرگاهخالق بود بدرجه رسيد كه چون حزب بلشوئيك بر آ
نرم بخاكستر گرم نشاندند ،در پاداش احسانوانعام سابقه اش او را اجازه دادند كه
در سرتاسر خاك روسيه اين امتياز فقط در حق اومخصوص گشت ومقصودم از ذك
آمرزش روان وفتوح روح او را در جهان ديگر از خداوند بخواهند رحمهالله عليه ر

الغرض در صحبت حاجيامين از بادكوبه به لنكران واز لنكران به آستارا واز آنجا به
وقتي كه عازم رشت شديم ودرمحافل عديده بهائيان رشت وگيلان را ملاقات نمود

تاثير سفر تبليغيدر افكار من ومطالعه احوال بهائيان طهران سفر من قريب سه سال
بهاء در انس والفت بودم وچنانچهشيخ اجل فرمايد (فوايد سفر بسيار است از نزه
خلان وتحصيل جاه وادب ومزيد مال ومكسب ومعرفت يارانوتجربت روزگاران)م
مشاهدات معلوماتي گرفتم ،از جمله دانستم كه مبلغين بطوريكه در سابق تصور مي
نيست ،نهچنين است بلكه در بين بهائيان نفوسي يافت ميشود كه از هر جهت كامل
است ولي با كمالوباايمان وخون گرمتر از بهائيان شهري بالاخص بهائيان طهرانند و

وديگراز مشاهدات من وفور تعصب اهل بها بود كه با آنكه يكي از اصول اين ديانت
متعصبند .

شواهد بسيار دارم كه براي نمونه فقط بذكر يكي از آن ميپردازم كه آن قضيه اي اس
شنيدم كهگفتند وقتي كه ما باخبر شديم كه ميرزا محمد علي ((غصن اكبر)) به خ
كه به خط او بود جمع و توده كرده آتش زديم و چنان با شور وعصبيتي بيان كرد
اينها آيات بهاء واسم اوست ولو بخط ميرزا محمد علي است ثانياًخطيبدان خوبي

واز جمله مشاهداتمن اختلاف مذاق ومشرب اهل بهاء بود بطوريكه هر دسته داراي
مفهومات وعقايد سابقه خود وجماعتي آزاد ازهر فعل مكلفي !.

مثلاًرندان بهائيميگفتند كه اين نمازي كه بهاءالله به ايران فرستاد بخواهش واصرار
ميتوان نخواند وحتي مكرر ازابن اصدق شنيدم كه ميگفت ((جمال مبارك ((بهاءالله
قلم جاري شد از ظلم عباد بود))!يعنيسؤال از حدود واحكام كردند وقلم ببيان آن

واز اين جهت((احباء))غالباًدر مراتب خلوص وايمان از حدود اقوال والفاظ تجاوز
ستودند اهل اعتقادومومن محسوب ميشدند .فلهاذا نفوذ اوامر در بين اين جمعيت
وبعداًعبدالبهاء بي اندازه اظهار كراهتونفرت از آن نمود واحباب را بجديت بترك آن
استعمال دخان نكنند)) معذالك در صد يك ببهائيان تاثيرنكرد وهمچنان بود حال

با اين همه نميتوانگفت كه در بين اهل بهاء مردمان نيك نيست وآنانكه گفتند اين

در هر صورت مطالعهدر اين احوال ودقت در اين اوضاع مرا از نشاط وانبساط اولي
اندازه اي در دنيا چه خبر است .

اختلافاتداخلي

جون بتهران واردشدم احباب را در جوش و خروش ديدم و سه قضيه مهم در بين
با ابن اصدق 3- عزلت ميرزا علي اكبررفسنجاني .

مقدمه بايد دانستكه از روزي كه طهران جمعي بهائي درخود ديد و بالنسبه بان جمع
نخستين قضيه كه بميان آمد و باعثرنجش شد معارضه آقا جمال بروجردي و ملا
ميگفت بهاء خداي غيب منيع لايدركست! ودر اين خصوص سخنها بميان آمد تا بالا
مطلعش اينست ((غيب منع لا يدرك ينوح ويبكي)) جواب نامه ايشان را داد وليه
مجادله باشدهر دو باطليد ! دگر باره بعد از گذشتن بهاء (غير از مسئله وصايت كه
باب قول سلام را از بين بردو بجاي آن چهار تحيت آورد : الله اكبر ، الله اعظم ، الله
اعظم زن بمرد الله ابهي مردبزن الله اجمل! بعداً بمناسبت اسم بهاء ، بابيان بهائي
بدان حجت كه لقب او غصن اعظم بوددسته اي از ايشان اظهار داشتند كه تحيت
كه هر روز در شأني از شئون تبديل و تحوليعارض آن گردد ! خلاصه بين اين دو فر
اعظمي ها بوسيله تكفير ، خصماي خود را از ميدان بدر كردند (كهشما چون از دل
چون خبر بعبدالبهاءرسيد براي رعايت جانب تواضع و فروتني نسبت ببهاء الله ابهي

و ديگر از موجباتاختلاف رياست مدرسه وترتيب انتخاب اعضاء محفل روحاني بو
انتخاب اعضاء محفل به دستور عبدالبهاءبر وفق قوانين انتخابية انگليس مقررشد
جز اركان و اعضاء رسمي دائمي باشند و ايادي امرلقبي بود كه به چند نفر از مبلغي

و از جمله اختلافاتمهم كيفيت محفل اتحاد بود كه تمدن الملك آنرا تأسيس كرد و د
در بين احباب شد و تمدن هم بهازلي بودن متهم بود ، بعضي از بهائيان شكايت اور
است . عباس)) و مقصود از يموتي يحيائي است يعنيازلي ، چون اسم ازل يحيي
مخالفين خود را با مثال اين قبيل القاب ملقب ميساختند ! ! چنانكه امامجمعةاصفه
محمدجواد قزويني را جواد بيسواد و مرحوم ملك المتكلمين را ملك الاخرسين (وق
آنكه عبدالبهاء دگرباره تلگراف كرد ((محفل اتحاد اختلافست بعضي اعضاء همدس

1چون اين مقدمات رادانستيد و باوضاع داخلي بهائيان في الجمله اطلاعي حاصل
بود و بعداً خواهر زن عبدالبهاء رانيز تزويج كرد از منتسبين گرديد و از بركت اين ق
قابليت ذاتي و مداومت به تحصيل زبان انگليسيرا بخوبي فراگرفت و از فنون طباب
ترجماني او را داشت رفته رفته از اخلاص و ارادتش كاست ، بحديكه علناً مخالفت
مدارا خارج نميگشت تا آنكه از سفر ا روپا و امريكا به حيفا برگشتند بعد از مدتيبي
ازايشان رنجيدم كه ايشان را با آزادي زنان مخالف ديدم .

عبد البهاء ميرزااسد الله پدر دكتر امين فريد را بدنبال او فرستادتا وي را نصيحت
موعظة پدر نداد بل پدر رابا خود همراه ببرد .

شد غلامي كه آبجوآرد آبجو آمد و غلام ببرد

دگرباره عبد البهاء حاجي سيد يحيي برادر زن خود و دايي دكتر فريد را به سراغ ا
جماعت اعتراض نموده)) لهذاعبد البها براي رفع شبهات دكتر ، لوحي به لندن فرس
را به اروپا فرستادم تا دستور العمليبراي زنهاي ايراني باشد و باز در آن لوح مينويس
احباب روز به روز بر حريت نساءبيفزايند .

اين لوح چون بطهران رسيد بهانه اي به دست اهل معني داد لذا جمعي قليل در ته
نمودند . تاج السلطنه معروف دخترناصر الدين شاه كه از دير زماني با اين طايفه تر
حيفا به مصاحبت ابن ابهر بود و تا رشت هم رفتولي چون دولت وقت از اين حرك
بالجمله در اين محافل معدودي از اهل حال بع آزادي دخول و خروجميكردند و بسا
به كمال جديت به ضديتشان برخاستند و اين رفتار را موافق مقتضيات وقت ندانس
علمداران كشف حجاب رابد كاره و آن كاره ميشمردند و مدتها اين نزاع و جدال و ق
و عبد البها ء آنان را از كشفحجاب منع كرد .

2 اما جدال ابناصدق با باقر اف بر سر امر مهمي نبود بقر اف ابن اصدق را موذي و
را وا داشت تا در محافلبهتك حرمت او پردازدجماعتي طرفدار باقر اف بودند و مع
و ابن اصدق به حيفا احظار شد .

3 واما ميرزا علي اكبراز اهل رفسنجان كرمان بود در جواني قنادي ميكرد و با شوق
معلومات خود افزود بواسطه حسن صورتي كهداشت ومناجات والواح را خوب مي
در كار ومطالعه كتب از ديگران فزوني گرفت ودر داخل ايرانوهم بخارج مملكت سف
بهائي دارد فوق العاده به او محبت نمودند اونيز مفتون آن دوستيها شده در هرجا
نوشتن كتابيبر عليه ازليان گرديد ،پس بطهران آمد كه وسائل تاليف جمع تر از هر ج
دراز كردند وگاهي كهسخناني قابل تاويل از او ميشنيدند آن را بهانه تكفير قرار مي
حرفهاي تو بيشتر از كلماتعبدالبهاءاستفاده كرديم)).

در هر حال چند نفراز احباب قيام به عداوتش كرده خاطرش را آزردند حاجي امين
خوشي نشان نداد او همرفته رفته از جمعيت اهل بهاء كناره كرد در يكي از بالا خان
معاندينش فرصت يافته اشخاصي را تحريكوتهديد او كردند ووسائل تخديش ذهن
ميدانست واز ايشان زياده ميترسيد وچون تاب شكيبائي نياورد بدينمضمون تلگراف
يموتيان(يحيائيها)بكشتنم تهديد ميكنند .نفوسي كه واسطهرساندن خبر به تلگراف
يكي از اووراقتلگرافخانه مضموني ركيك جعل وبامضاي ذكريا برايش فرستادند كه
اورا استهزاءكرده بعد كهميبيند تلگراف ساختگي است بسيار دلتنگ گشته ببهائيان
جميع مسدود ميدارد وچون از هر طرف دچار وهموهراس شد از شدت استيصال ب
ايشان نزديك بالا خانه وي بود لاريجاني پس از آنكه بگوش خود اززبان ميرزا علي
وعطوفت نوازشش فرمود وبپاسبانان كاروانسرا دستور داد كه بحفظ وحمايت اوپ
طالب ديدارششدم ونامه منظوم برايش فرستادم كه چرا از دوستان گريز وپرهيز د
خوشي پذيرفت ورفتم ديدمدر سراي را از درون محكم بسته است وبر اين روي در
نميگذارندي ،زانكه اشرار رذل بد اخلاق ،بدتراز صد هزار باردني))با مشت در را كو
ونشاطش از بين رفته ورنگ رخسارهاش زرد شده !دلم بهمبر آمد سلام وتكبيري گف
نخست پرسيدمش كه اين مضمون غريب چيست كه پشت در نوشته اي زبس مرا ا
دو بيت راگفتم وبر آنجا نوشتم آنگاه به بث شكوه اي پرداخت وچندان از بيمهري ا
دوستان وحالت زار او تاسفخوردم .وخلاصهالقول وقايع عارضه بر ميرزا علي اكبر
متجاوز از چهار سال در آنجا منزوي ومخفي بودونور آفتاب نميديد بمرض سل مبت
نزد كسان خود كه مسلمان بودند بدرود زندگاني گفت خداوند برحمتواسعه بيامرزد
اواخر از بهائيت اعراض ودر خدمت ايشان تبري از اين طائفه جسته بود .